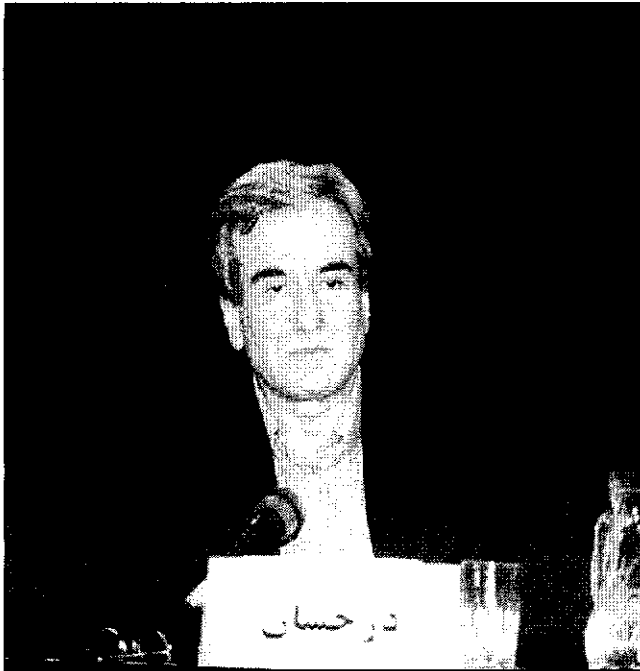


اقتصاد و سیاست اقتصادی



آنچه در زیر می‌خوانیم متن سخنرانی آقای دکتر مسعود درخشان، رئیس سابق دانشکده اقتصاد دانشگاه امام صادق علیه السلام است که در آذر ماه ۱۳۷۷ در دانشگاه امام صادق علیه السلام ایراد شده است؛ هرچند که مدت نسبتاً زیادی از این سخنرانی می‌گذرد؛ ولی به جهت اهمیت و بار علمی آن، با اندکی تلخیص حضورتان تقدیم می‌گردد:

همین جا معلوم می‌شود که بطور کلی، اقتصاد یعنی تحقیق در باب ثروت ملل و فقر ملل. سؤال این است که اگر بگوییم، «ثروت ملل» آیا علل فقر هم معلوم خواهد شد؟ آیا آنچه علل ثروت ملل نیست، علل فقر ملتهاست؟ و یا اگر بگوییم، هر آنچه که عامل فقر است، کنار بگذاریم، آیا، در واقع عوامل ثروت را بیان کرده‌ایم؟ به هر حال این سؤال اقتصاد است. همین بحث و سؤال ساده، دوپست الی سیصد سال ذهن اقتصاد دانان را به خود مشغول کرده است، و به نظر می‌رسد، که، حداقل دوپست الی سیصد سال دیگر هم ذهن آنها را به خود مشغول کند. کسی نمی‌داند که بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و واقعاً به چه صورت خواهد شد؟ افق این تحولات در متدلوژی (روش‌شناسی) بیش از این نمی‌تواند پیش برود و به نظر می‌آید که این تحولات متدلوژی هم نمی‌تواند خیلی سریع انجام شود. این دو (ثروت ملل و فقر ملل)، دو قطب اصلی هستند که تمام اندیشه‌ها، تئوریا و نظریه‌ها را شکل داده‌اند. حال ببینیم که چگونه می‌توانیم این علل را تحلیل و ارزیابی علمی کنیم؟

یک ارزیابی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی روزنامه‌ای (به معنای مصطلح آن) وجود دارد، اما از بعد اقتصادی، چگونه باید اندیشیده و مسائل را حل کنیم؟ این، خیلی

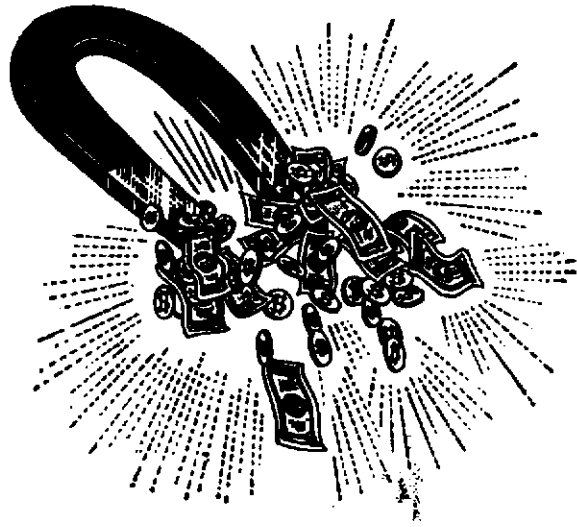
عنوان بحث ما اقتصاد و سیاست اقتصادی است. برای پرداختن به این بحث ما دو راه داریم: اول اینکه، سؤال کنیم اقتصاد چیست؟ و بعد اینکه ما از دید شکل‌گیری این اندیشه که اقتصاد چگونه بوجود آمده است، مسأله را نگاه کنیم. من فکر می‌کنم راه دوم، زودتر، ما را به نتیجه برساند.

برای ورود به این موضوع، لازم نیست از زمانهای خیلی دور آغاز کنیم. حدود ۲۶۰ الی ۲۷۰ سال پیش، «آدام اسمیت» کتابی به نام «تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل» نوشت. البته قبل از آن هم بحثهایی در این مورد بوده است. اما سؤال اینجاست که چرا این کتاب با این عنوان نوشته شده است؟ چرا که حدود صد سال بعد، «مارکس» کتاب دیگری می‌نویسد که شاید اسم واقعی آن این باشد: «تحقیق در باب ماهیت و علل فقر ملل». حال، سؤال این است که چرا «آدام اسمیت» در باب ماهیت و علل ثروت ملل تحقیق نموده و حدود صد سال بعد «مارکس» کتاب «سرمایه» را نوشت، که در واقع تحقیقی در باب ماهیت و علل فقر ملل می‌باشد؟ از

مهم است که زاویه دید ما چگونه باشد. برای حل این مسأله از زمان «آدام اسمیت» که نگاه کنیم، می بینیم که مطالعه ها در قالب فلسفه انجام می شده است. «آدام اسمیت» یک فیلسوف دان بود، همچنان که «مارکس» هم یک فیلسوف بود؛ شاید به همین دلیل، این مجموعه را «اقتصاد سیاسی» می گفتند. اقتصاد را در معنای خیلی وسیع و در قالب تحولات اجتماعی - سیاسی می دیدند؛ (البته در مورد «آدام اسمیت» کمتر و در مورد «مارکس» خیلی بیشتر.) «مارکس» مطلب را در بستر تاریخی خودش می دید؛ ضمن این که آن را بطور آزاد در بستر اقتصادی خودش هم می دید؛ آن هم با یک منطق خاصی به نام منطق «دیالکتیک» که «ماتریالیستی» بود. اما خوب ملاحظه کنید که یک چنین مجموعه ای، یعنی منطق مشخص در فضای تعریف شده را می بینید که یک ادبیات بسیار منسجم و همگون و عمیقی را به نام «مارکسیسم» نتیجه داده که سرنوشت نیمی از مردم دنیا را - شاید هم بیشتر - متأثر کرده است. اما وقتی کم کم بحثها از این دو قطب بسیار مهم سرمایه داری به معنای اندیشه های «آدام اسمیت»، «ریکاردو» و بعداً «جان استوارت میل» و همزمان با آن «مارکسیسم» شکل گرفت، عده دیگری از اندیشمندان اقتصادی می گفتند، مسأله «ثروت ملل» و «فقر ملل» را باید در یک دستگاه دیگری نگاه کنیم و آن، این است که بیاییم مثل علوم دقیقه به اینها نگاه کنیم؛ یعنی بیاییم اندازه گیری و سنجش کنیم؛ یعنی از ریاضیات استفاده کنیم و بینیم، این دستگاهی که وجود داشته، با ابزارهای ریاضی چگونه قابل بررسی است؟ پس مسأله همان مسأله است، ولی روش کار تغییر کرده است. ریشه مسأله به زمان «کورلو» برمی گردد؛ یعنی، قبل از «مارکس» و «آدام اسمیت». به گفته ریاضیدان دیگری این حرفها زیاد طرفدار نداشت. به دنبال او عده دیگری هم آمدند و این حرفها را تکرار کردند، ولی در هر صورت طرفدار نداشت. در واقع بحثهای «اسمیت»، «ریکاردو»، «جان استوارت میل» و امثال آنها چنان جالب و جذاب بود که این بحثها دیگر خریدار چندانی نداشت. اما به هر حال این که ما بتوانیم، ثروت ملل و فقر ملل را در یک قالب

ریاضی نگاه کنیم، یک مسأله بسیار جدی است و به همین لحاظ، افرادی که ریاضیدان بوده و زیاد اقتصاد نمی دانستند، وارد قلمرو اقتصاد شدند. بنابراین، مسأله همان بود؛ هنوز هم همان است و بعدها هم همین خواهد بود. زمانی این مسأله توسط فلاسفه بررسی شد، که ادبیات حاصل از کارهای «اسمیت» و «مارکس» را نتیجه داد؛ زمانی هم توسط ریاضیدانان انجام شد، تا این که بعد از «مارکس»، «والراس» این بحثها را مطرح کرد و جالب این است که هنوز هم به عنوان «اقتصاد سیاسی» بحث می کردند و این بحثهای ریاضی را وارد اقتصاد می کردند. همزمان با این در «لوزان سویس» و در «انگلیس» هم افرادی مثل «جونز» این بحثها را مطرح کردند. بینشها را نگاه کنید. مسأله همان مسأله است: ثروت ملل و فقر ملل. آدام اسمیت آمده است و آنرا از دید رفتار یک جامعه شناس نگاه کرده و می گوید: جامعه ای در تعادل خود می باشد که به این مکانیسم عرضه و تقاضا عمل کند و هر آنچه که بازار آزاد و مکانیزم عرضه و تقاضا ایجاد کند، برای همه مفید است و وقتی برای همه مفید باشد، جامعه پایدار است. بنابراین، جامعه ای پایدار است که منافع آن در تعادل باشد. بعد، یک مثال ساده زده و می گوید: اگر ما امشب به شام شب می رسیم، این بخاطر خیرخواهی قصاب که گوشت را می دهد و نانوا که نان را می پزد و آبجوساز - به اصطلاح خود اسمیت - که آبجو تولید می کند، نیست، بلکه بخاطر این است که قصاب به دنبال منافع خود بوده که گوشت را تولید کرده است، نانوا هم همینطور و ... ما هم به منافع خودمان رسیدیم که شامی داریم. اگر همواره چنان به وجود آید که اقشار مختلف برای تأمین منافع خودشان کوشش کنند، جامعه در یک تعادل خواهد بود. او درباره نظام جامعه صنعتی غرب که در آن موقع مبتنی بر نظام بازار آزاد بود، می گفت: این جامعه، جامعه ای پایدار و دایمی خواهد بود؛ چون گروههای ذی نفع به تعادل خود رسیده اند و بطور کلی جامعه در حال تعادل است. در ضمن، خطرات مسأله را نیز خاطر نشان کرده و می گفت، هیچ گاه نشده است که صاحبان صنایع کنار هم بنشینند، ولی از توطئه علیه

مصرف کنندگان صحبت نکنند. در واقع اینها از قوانین بازار سوء استفاده می کنند؛ پس دولتی باید باشد که جلوی این سوء استفاده ها را بگیرد؛ اما نباید فراموش کرد که این عملکردها از طریق بازار آزاد صورت می گیرد. به عبارت دیگر، بازار آزاد از اصول و مبانی و بنیادهای آن است، ولی دولت هم نباید مواظبت کند که افراط و تفریط نشود؛ آن وقت است که جامعه به ثروت می رسد.



سرمایه داری عامل بدبختی است. از این رو، نظامی را که «آدام اسمیت» عامل خوشبختی و ثروت ملل می دانست، «مارکس» معتقد بود آن را باید از بین برد تا ملتها ثروتمند شوند. لذا، او یک طور دیگر به این مطلب نگاه می کرد. مسأله، همان مسأله است، اما «اسمیت» از یک زاویه نگاه می کسرد و «مارکس» از دید دیگر و لذا، نتیجه هم صد درصد عوض می شد. یک عده دیگر هم آمدند و گفتند، این حرفها

اصلاً مفهومی ندارد. اصولاً اقتصاد علمی است که ما باید آن را مثل علوم دقیقه بسنجیم و با ابزارهای ریاضی به آن نگاه کنیم. اینها می گفتند: اقتصاد اساس بوده و محورش فرد است؛ فرد یا تولید می کند، یا مصرف می کند؛ پس، باید بینیم رفتار تولید کننده و مصرف کننده چیست؛ و چرا این فرد به این نحو مصرف می کند؟ اصولاً ملاک رفتار فرد چیست؟ گفتند که اصولاً اقتصاد، علم مکانیک؛ یعنی، تکنیک درد و لذت است («The Mechanic of Pain and Pleasure») این «Pain» و «Pleasure» کم کم به «Utility» (تابع مطلوبیت) تبدیل شد. آنها می گفتند، باید فرمول «Pain» و «Pleasure» را دریاوریم، چون انسانها روی این عامل و انگیزه رفتار می کنند؛ بنابراین مفهوم «Utility» شکل گرفت و گفتند، حالا ما می توانیم آن رفتار را به زبان ریاضی بیان کنیم و «Utility» بیان کردند، بعد نقطه تعادل آن را حساب کردند. و نقاط عدم تعادل آن را هم که دیدند. فرمول حرکت از تعادل به عدم تعادل را هم درآوردند؛ به این ترتیب، ادبیات جدیدی شکل گرفت و هرچند که اوایل خریدار زیادی نداشت، ولی کم کم رونق گرفت. «جونز» در مدمین سال انتشار کتاب «ثروت ملل اسمیت» در «University college» لندن در شروع سال تحصیلی دانشگاه - آن وقت هنوز «London School of

حال باید دانست که مکانیزم ثروت چیست؟ پاسخ آن اجمالاً عبارت است از تقسیم کار؛ یعنی، هر چه کارها تخصصی تر شود، تولید بالاتر می رود. «مارکس» همین مسأله به گونه ای دیگر نگاه می کرد، و به جای این که جامعه را این طور ببیند، یک طور دیگر می دید؛ بنابراین، خودبخود نتیجه دیگری نیز حاصل می شد. در حقیقت، باید مسأله را این طور طرح کنیم که چرا یک عده این قدر ثروتمند شده اند و عده دیگر این قدر فقیر مانده اند؟ ما باید بینیم که مکانیزم شکل گیری تولید چیست؟ چون این تولید است که در اقتصاد، اساس می باشد. سپس، در این مکانیزم تولید، ارزش اضافی را کشف کرده و گفت، ارزشی ارزش اضافی است که در مکانیزم تولید ایجاد شود؛ این ارزش اضافی را کارگر ایجاد کرده ولی در جیب خودش نرفته و توسط صاحب سرمایه گرفته شده است، که به این می گفت، استثمار، استثمار طبقه صاحب کار از سوی طبقه صاحب سرمایه، ولی در عین حال می گفت، ما اگر بتوانیم این استثمار و این ارزش اضافی را که در مکانیزم تولید به وجود می آید و خصلت سرمایه است، بگیریم و به دست کارگر بدهیم، رشد درونزای واقعی به وجود می آید. و راه حلی هم ندارد جز این که طبقه سرمایه دار از بین برود؛ این را هم اثبات می کرد و می گفت، خود این نظام

Economy تأسیس نشده بود، و تنها College University بود. که آن وقت به بالاتر از همه بود و اکنون هم یکی از کالجهای لندن است. سخنرانی کرد. در این مقاله «جونز» گزارشی از وضعیت اقتصاد در آن موقع به دست داده و به اقتصاددانان انگلیسی چنین توصیه می‌کند: دست از این حرفه‌بان بردارید؛ الان در «لوزان» سویس و این طرف و آن طرف پیشرفت کرده‌اند و این رشته از ادبیات اقتصادی شکل گرفته است و در آینده نیز همین‌ها است که ارزش دارد، در حالی که شما نشسته‌اید و چه حرفه‌هایی می‌زنید! این حرفه‌ها را رها کنید. الان بحث اقتصاد همین است. این مسأله به قدری در آن موقع حیاتی بود که «جونز» سعی می‌کرد با توصیه زیاد، افکار را به سمت آن بکشانند. به هر حال کتاب «ثروت والراس» و کتاب «جونز» که همه تحت عنوان «اقتصاد سیاسی» بود، نوشته شدند، ولی بیانشان کاملاً ریاضی بود. جامعه متفکر اقتصادی تقریباً در یک بلاتکلیفی فرو رفت. و دو سه گروه شدند. یک عده موافق این پیش و عده‌ای هم مخالف آن بودند؛ برخی نیز می‌گفتند، این بحثها ما را به کجا خواهد برد؟ به هر تقدیر، این سیستم حدود سی چهار سال بلاتکلیف بود؛ که بالاخره این مسأله قدیمی اقتصاد، یعنی ثروت و فقر ملل را چگونه ارزیابی کنند؟ هر گروه از اقتصاددانان به ذوق خودشان تعبیر می‌کردند. یک عده هنوز مثل «آدام اسمیت» و «ریکاردو» و «جان استوارت میل» می‌اندیشیدند؛ بطوری که کتاب «اقتصاد سیاسی» جان استوارت میل که مجموعه‌ای از همه معارف آن زمان بود، کتاب درسی و کتاب اصلی آنها به شمار می‌رفت. یک عده هم بر اساس اندیشه‌های «والرس» می‌اندیشیدند و برای خودشان کار می‌کردند. و گروه جدیدی هم بودند که به گونه ریاضی می‌اندیشیدند. آنها نیز برای خودشان کار می‌کردند تا بفهمند که بالاخره حقیقت کجاست. حدود سی سال این بحثها به همین نحو ادامه داشت؛ تا زمان «مارشال» که او هم یک ریاضیدان بود. «مارشال» کتاب «اصول اقتصاد» را نوشت و یک جمع‌بندی کلی از مجموعه این ادبیات ارائه داد تا آنجا که این کتاب نیز، یک کتاب درسی شد. از این

رو، بینشهای مختلفی در کنار هم قرار داشته و بحثهای خود را دنبال می‌کردند. لذا، حقیقت مطلب چندان روشن نبود و هر کس به زبان خاصی صحبت می‌کرد. تا این که دوباره ریاضیدانان بزرگ و نوابغی مطرح شدند، و کل جریان را زیر سؤال بردند؛ رئیسشان «فون نویمان»، یکی از نوابغ قرن بود. او کمی در اقتصاد فکر کرده و خدماتی در این زمینه انجام داد که تا به حال بی‌نظیر است. او می‌گفت، این ریاضیات اصلاً ریاضیات اقتصاد نیست؛ این ریاضیات، الگوی خاصی است به نام «الگوی مکانیکی اقتصاد» که اصلاً با این ریاضیات نمی‌تواند کار کند. کتاب او را که با «مورگن اشتاین» نوشت مخصوصاً فصل اول آن را بخوانید، بقیه‌اش مشکل است، چون ریاضیاتش مشکل است. وی با قدرت کامل می‌گوید، همه این بحثهایی که تا به حال صورت گرفته بی‌حاصل است. علم اقتصاد را نمی‌توان با این ریاضیات انجام داد.

در بهترین حالت، ریاضیات یک بازی است. علم اقتصاد یک بازی است باید با ریاضیات «گیم» کار کرد؛ یعنی چه؟ یعنی طوری در مقابل مصرف کننده قرارداد، که گویی دارد بازی می‌کند. نگاه می‌کند که مصرف کننده به چه نحو عمل می‌کند تا او خلافتش را عمل کند. طوری عمل می‌کند که انگار «گیم» (Game) است. رفتارشان رفتار «گیم» است. «گیم» به معنای بازی کودکانه نیست بلکه در اصطلاح یک نوع بازی استراتژیک است. یعنی استراتژی این تولید کننده در مقابل آن تولید کننده؛ به عبارت دیگر، رفتار او را می‌خواند که چگونه واردات و صادرات می‌کند و آن را پیش‌بینی می‌کند. پس، در واقع یک نوع گیمی را بازی می‌کند؛ چون نویمان می‌گفت: ریاضیات یک نوع گیمی را بازی می‌کند به نام «Game Theory». باید «ریاضیات گیم» را فهمید و خودش، برای اولین بار آمد و «ریاضیات گیم» را طراحی کرد. قبل از او هم ریاضیدانهایی بوده‌اند و حرفه‌هایی زده‌اند؛ اما در نبوغ «فون نویمان» شکی نیست که توانست این مجموعه را خیلی علمی و مدرن تولید کند. او معتقد بود، گیمی که درباره‌اش صحبت می‌شود، مشکل مملکت را حل

نمی‌کنند و مشخص نمی‌کنند که سیاستمداران و اقتصاددانان مشکلات کشور را چگونه حل کنند؟ «فون نویمان» حرف جالبی می‌زند و می‌گوید که اگر اینها کاری نکنند بهتر است؛ چون علمش که نباشد، بهتر است که هیچ کاری نکنند؛ چون هر کاری که بکنند کار را خرابتر می‌کنند؛ مثل آدمی که جراحی بلد نیست، به بدن بیمار دست نزند، بهتر است. شاید خودش خوب شود، ولی اگر این دست بزند، حتماً بیمار را می‌کشد چون علمش را ندارد. بنابراین بهتر است که اقتصاددانها به مشکلات کاری نداشته باشند؛ بلکه سعی کنند، علم «Game Theory» را رشد دهند، تا یک علم اقتصاد درست و حسابی پیدا کنند. ناگفته نماند که این موضوع برای زمان قاجار بوده است و صحبت «آدام اسمیت» برای آن زمانها است. «مارکس» در زمان «ناصرالدین شاه» بود. «جان استوارت میل»، نابغه بزرگ نیز در زمان ناصرالدین شاه مطرح شد و یک مجموعه عظیمی از ادبیات اقتصادی را شکل داده و منطقی برای علوم اجتماعی پایه‌ریزی کرد. لذا اینها برای ما صحبت از آن زمانهای طولانی می‌کنند. اما بحث «فون نویمان» بحث جدیدی است، و به ۵۰ سال پیش برمی‌گردد. بنابراین،

آن اتفاق، جزیت و اطمینان خاطری که «آدام اسمیت» یا «مارکس» یا «جان استوارت میل» از آن صحبت می‌کنند در این جا وجود ندارد. یا «مارشال» که بعدها - حدوداً در زمان مشروطه - از اقتصاد صحبت می‌کند، و کتاب او در دانشگاههای اروپا ۲۰ سال به عنوان کتاب درسی مطرح بود. چنان که گفتیم، «فون نویمان»، یک نابغه

بزرگ قرن معتقد بود که نباید دست به کاری زد، چون کار خراب می‌شود، چرا که اصلاً علمش را ندارند و بعد اثبات می‌کند که واقعاً علمش را ندارند. آن ریاضیات برای انسانها نیست، برای رفتار تولید کننده و مصرف

کننده هم نیست؛ چون آن ریاضیات، ریاضیات مکانیک است. در علم مکانیک شما باید از «گیم تئوری» صحبت کنید. بعد می‌گوید که این بسیار ناقص بوده، ولی فعلاً یک تمرین آکادمیک است. در مجموع، بعداً که جلوتر می‌آییم و در «روسیه» انقلابهای کمونیستی می‌شود و آن ماجراها پیش می‌آید - «اروپا» و «امریکا» هم به جای خودش - هر کشوری برای خودش الگوی خاصی را انتخاب نموده و کار خودش را می‌کند. در نظام سرمایه‌داری هم اعتقاد به این که دولت دخالت نکند، هنوز حاکمیت دارد و جالب این است که هم «اسمیت»، و «ریکاردو» و هم آنها که می‌گفتند، ریاضیات باید اصل باشد، همه به یک نتیجه رسیدند و آن این بود که، طبق آموزه‌های علم اقتصاد دولت نباید دخالت کند. همچنین، مکتب جدید ریاضی که همان مطلوبیت و بحثهای «والراس» و «امثال آن است»، بسیار دقیق بود. چون بر اساس رفتار و تعادل مصرف کننده بود. به هر حال، هر دو می‌گویند که دولت دخالت نکند (که حداقل در اینجا با هم یکسان بودند).

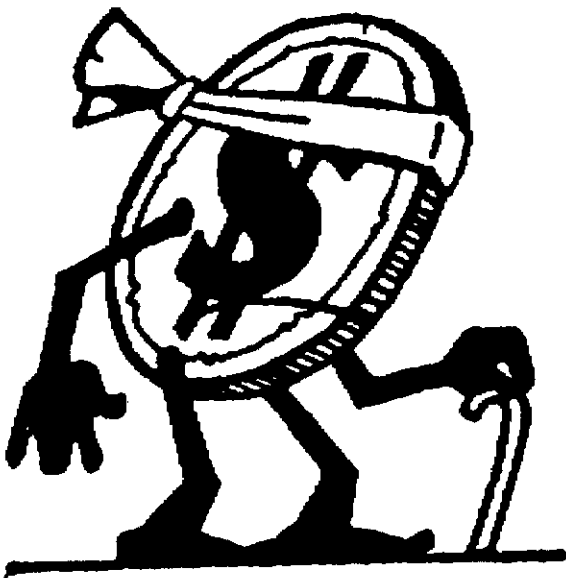
در حکومتهای مارکسیستی آن زمان مثل «شوروی»، اصلاً بحث دولت نیست؛ بلکه بحث یک حزب است و نبودن طبقه سرمایه‌دار؛ اصلاً بحثها جور دیگر است. در این جریانها یک عده متفکر هستند که معتقدند، اینها هیچ کدام درست نیست، و اصلاً روش آنها غلط است، چرا که رفتارهای مکانیکی را برای رفتار انسانها و واحدهای تولید و مصرف آورده‌اند، در حالی که اینها یک «گیم» هستند. بلاتکلیفی و علامت سؤال در این جریانها وجود داشت؛ ولی برعکس،

می‌بینیم که عملکرد اقتصادهای سوسیالیستی و مارکسیستی خوب پیش می‌رود، و بحران در اقتصاد سرمایه‌داری ظاهر شده است؛ آن وقت یک کسی پیدا می‌شود به نام «کینز» که می‌گوید، همه این بحثها در دور



بریزید. «کینز» یکسری بحثها و کتابها و سخنرانیهایی دارد. سخنرانی او را در «پارلمان انگلیس» بخوانید؛ «کینز» در این سخنرانی میگوید، این قدر این بحثهای تعادل و غیره را مطرح نکنید؛ حصر کمونیسم نزدیک است. هر کشوری که پشت به کشوری دیگر دارد، در خطر کمونیست است و دولت باید دخالت کند. یک استدلال هم برای خود می آورد؛ استدلالش هم این است که از رفتار شروع می کند و بعد می گوید، این مصرف کننده یک مقدار که مصرف کرد و درآمدش بالا رفت باز هم مصرف می کند، اما نه به همان اندازه. پس هر چه درآمد بالا رود، پس انداز هم بالاتر می رود، این پس اندازها باید سرمایه گذاری شود تا جامعه به تعادل برسد و بدون دخالت دولت، کار انجام نمی شود، و اگر آن را رها کنیم سیستم با خطر کمبود تقاضا روبرو می شود. برای این که مردم به همان اندازه مصرف نمی کنند و مرتب مقداری از سیستم خارج می شود. پس با دخالت دولت تعادل برقرار می شود. پس نظام بخودی خود بحرانزا است. اگر دولت دخالت نکند و نظام را رها کنیم به بحران می رسد. اما این مکانیزم بحران که «کینز» از آن صحبت می کند، غیر از آن بحرانی است که «مارکس» از آن صحبت می کند. او می گوید، این بحران، ذاتی این نظام است. و جز از طریق واژگون شدن طبقه سرمایه دار امکان پذیر نیست. «کینز» می گوید: شما بیاید و مستقل سرمایه گذاری کنید؛ از طریق سرمایه گذاری مستقل، مسأله حل می شود. بنابراین نظام اقتصادی کینز مطرح می شود.

فکر می کنید که این موضوع برای چه زمانی است؟ حدود سال ۱۹۴۰ یعنی ۶۰ سال پیش. در این فاصله هنوز اقتصاد در سرگردانی است؛ حقایق مسأله روشن نیست؛ هنوز معلوم نیست که ثروت ملل علتش چیست؟ و فقر ملل علتش چیست؟ هر کس چیزی می گفت، ولی مهم این بود که چطور می توان اینها را اندازه گیری کرد. همین که بنشینیم و حرف بزنیم آیا کافی است؟ اصلاً دولتها چطور دخالت کنند؟ اگر محاسبه می خواهد، چطور محاسبه باید کرد؟ به این ترتیب، علم سنجش که همان «اقتصاد سنجی» بود، پدید آمد. باید اینها محاسبه



شود و برای این کار باید از آمار استفاده کرد؛ - که استفاده هم شد. مدل می خواهد؛ مدل هم درست شد. هر کدام از اینها ۲۰-۱۵ سال وقت می خواهد. همین مدل در اقتصاد بحث ۲۰ ساله است اصلاً مدل باید چه مدلی باشد. خصوصیاتش چه باشد، چگونه روی این مدلها تخمین بزنیم؟ بنابراین علم اقتصاد سنجی برای آن منظور مطرح شد. چه کار باید بکنیم؟ اگر «Economist Society» درست شد و کوششها به کار گرفته شد تا علم اقتصاد سنجی درست شود، می آیم تحولات اقتصاد را پیش بینی می کنیم، و تخمین می زنیم، و بعد متناسب با آن کنترل می کنیم. یعنی دولت می گوید: موضوع بحث این است اگر من این کار را بکنم چگونه خواهد شد و اگر آن گونه مطلوب من نباشد، من اینگونه عمل می کنم، تا آنگونه شود که مطلوب من است. پس مکانیزم سنجش ایجاد شد؛ یعنی، وضع موجود و سنجش آن و پیش بینی تحولات فردا؛ و این که امروز، چه کنیم تا فردای خوبی داشته باشیم. به این ترتیب، این نظام برنامه ریزی اقتصاد شکل گرفته و تمام کشورها «سازمان برنامه» درست کردند. ابتدا کشورها سازمان برنامه نداشتند، و بعد از «کینز» بود که یکی پس از دیگری ایجاد شد؛ مثل این که اصلاً کلید گمشده آنها همین بود. سازمان برنامه ای درست کردند که برنامه های عمرانی می نوشت. پنج ساله - و برای این منظور مرکز آمار درست کردند. بعد علم اقتصاد سنجی رشد کرد و

تخمینها انجام شد. بنابراین سازمانهای برنامه در کشورها موضوع جدیدی برای بعد از «کیتز» است، و برای همین ۶۰-۵۰ سال گذشته.

کشورهایی که زودتر این مسائل را فهمیدند، زودتر اقدام کردند، و ما که دیرتر فهمیدیم برنامه ریزیمان را بعد از سال ۱۳۲۸ شروع کردیم. تازه آن موقع بود که عده‌ای به خارج رفته و این فرمولها را فهمیده بودند. البته اولین برنامه هفت ساله هم که نوشته شد اجرا نشد. ولی داخلش خیلی زیبا بود؛ ماده ۶ آن مقرر می‌داشت که درآمدهای نفتی مطلقاً برای هزینه‌های جاری استفاده نشود؛ چون سرمایه است، و باید تبدیل به سرمایه شود. حتی یک قران از درآمد نفتی را حق نداشتند حقوق بدهند. یعنی اولین کسانی که برنامه پنج ساله را نوشتند، معلوم بود که درشان را از همان منابع اولیه آموخته بودند. البته در بین اقتصاددانها کسانی که کتاب «کیتز» را خوانده باشند، کم هستند، چون تجدید چاپ نشده است. در حالی که کتابهایی با بیست حلقه واسطه، مثلاً ده بار تجدید چاپ شده‌اند. این کم توجهی است و باید کتابهای اصلی خوانده شوند. شما اگر کتاب «ریکار دو» را بخوانید، دیدتان نسبت به اقتصاد فرق می‌کند. سخن را آدم باید از زبان صاحبان سخن بخواند نه نقل قولها. پس اقتصاد به هر مقطعی که می‌رسید، می‌گفت، راهم را پیدا کردم. اما هنوز اقتصاد تعریف شده نیست. بعد گفتند که مشکلات از سازمان برنامه است. یک عده مثل «فریدمن» بانک مرکزی را هم درست کردند (برای کنترل نقدینگی) سپس عده‌ای دیگر گفتند، اگر بانکهای مرکزی را منحل کنید، مملکتها درست می‌شوند. همچنین بعد از جنگ جهانی دوم گفتند که مشکلات کشورها از ناحیه مسائل بین‌المللی نقدینگیها است؛ چون مشکلات کشورهای بزرگ، کشورهای کوچک را هم متأثر می‌کند. در واقع بحث سر «آمریکا» و «فرانسه» و «انگلیس» و امثال آنهاست؛ چون بقیه وابسته به آنها هستند؛ آن هم از طریق واردات و صادرات. لذا می‌گفتند که نظام نقدینگی دنیا را باید درست کرد و به دنبال آن، صندوق بین‌المللی پول ایجاد شد. الآن «بانک جهانی» می‌گوید، کشورهایی خوشبخت بوده‌اند که به

حرفهای ما زیاد توجهی ننموده‌اند. ما یک حرفهایی زدیم، ولی چرا یک عده جدی گرفتند؟ الآن بحران اقتصاد دنیا، بحران نقدینگی در مسائل ارزی است. سؤال این است که آیا اقتصاد جهانی قابل کنترل است؟ زیرا صندوق بین‌المللی پول در معاملات ارزی ناتوان است. الآن در دنیا معاملات ارزی صورت می‌گیرد و رقمها تا ۲۰۰ برابر حجم نقدینگی موجود در دنیا است. رقم خیلی بالاست. چنین گردش اگر یک جا با بحران مواجه شود دنیا را به آتش می‌کشد و هیچ کس نمی‌داند که معاملات ارزی دنیا را چگونه می‌شود کنترل کرد بنابراین جهان در معرض بحران اقتصادی است؛ آن هم فقط بخاطر بحران ارزی. با این وجود اصلاً نمی‌شود برنامه ریزی کرد. حرف کمونیسم چه بود؟ همه چیز دست دولت است. هر کسی که افراط کرد به خدمتش می‌رسیم. «کیتز» هم می‌گفت که ما با تکیه بر بازار آزاد این کار را می‌کنیم.

بنابراین، مدل، مدل ریاضی است و دقت ریاضی در آن وجود دارد و با دقت ریاضی قابل تکیه است؛ این مدل بر اساس روشهای آماری که متقن هستند پیش‌بینی شده است. دولت بر اساس علم تصمیم می‌گیرد، و همین بحث «انتظارات عقلایی» - که مطرح است - تحول بزرگی را در اقتصاد به وجود آورده است. در سال ۱۹۸۵ که اوج این تحول بود، تمام مدل‌های اقتصادسنجی را به هم زدند، و مدل‌های اقتصادسنجی و برنامه ریزی اقتصادی از نظر جزئیت و اعتقادات علمی به یک نقطه پیشرفته‌ای رسید. آنها می‌گفتند که از رشته‌ای به نام «کنترل تولید» در اقتصاد استفاده می‌کنیم؛ درحالی که این کنترل تولید در اصل برای هدایت موشکها بود. حرکت موشک با یک مدل بیان می‌شود؛ مثلاً می‌گویند، حرکت این موشک با شش تا متغیر معلوم می‌شود. پس مدلی شامل شش معادله می‌نویسند که موقعیت این موشک را در هر لحظه در فضا معلوم می‌کنند و از این شش متغیر با دوتایش می‌توانند موقعیت موشک را تغییر دهند. این، در حدود سال ۱۹۵۰ کشف شد، و حدود ۴۰ سال طول کشید که این بحث از نظر ریاضی قابل استفاده در اقتصاد شد. به این

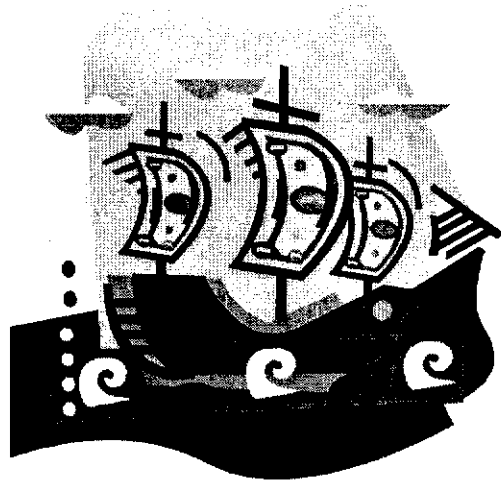
ترتیب، استفاده از کنترل تولید در برنامه‌های اقتصاد رسم شد. حال می‌گویند، این اقتصاد با استفاده از متغیرهایی مثل کنترل مالیات و حجم نقدینگی بانکها می‌خواهد برسد به آن نقطه‌ای که یک مرتبه، افق تازه‌ای در اقتصاد ایجاد شود. یعنی آنجا که می‌شود اقتصاد را کنترل کرد. ریاضیدانها گفتند، ما ریاضیات آنرا بلد هستیم و به وسیله مقید کردن ابزارهای دولتی مثلاً چند درصد می‌توانیم مالیاتها را جابجا کنیم؛ به این امید که اقتصاد و سیاست اقتصادی مشکل را حل کند. کمونیستها گفتند، ما ثابت می‌کنیم که سیستمی می‌تواند کنترل‌پذیر باشد که کمونیستی باشد و ثابت می‌کنیم، نظام سرمایه‌داری با ابزارهای ریاضی کنترل‌پذیر نیست و خیلی از متخصصین علوم فضایی آمدند و اقتصاددان شدند ولی این، کار مشکلی است.

بسیاری گفتند، ریاضیات که تغییر نمی‌کند؛ مثل علوم فضایی استفاده از روشهای پیشرفته ریاضی در اقتصاد خیلی مشکل است. این رشته خیلی پیشرفته و مشکل است بطوری که دانشمندان «شوروی» آنرا قابل اجرا در نظام کمونیستی نامیدند. تمام این بحثها انتظارات عقلایی بوده و متکی بر این است که رفتار مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان از طریق مدلهای اقتصادسنجی توسط دولت پیش‌بینی شود. دولت می‌گوید، اگر من مالیاتها و نرخ بهره و نرخ ارز را اینگونه تغییر دهم، رفتار مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان را اینگونه تغییر کرده می‌بینم. افزایش مالیاتها و سیاستهای دولت از این قبیل، همه توسط مصرف‌کنندگان تحت نظر است. یعنی دست دولت خوانده می‌شود. شرکتهای بزرگ دست دولت یا دولتهای منطقه را می‌خوانند. پس نتایج در عمل، با آنچه که انتظار می‌رود، فرق می‌کند.

بخش خصوصی همیشه طوری عمل می‌کند، که انتظارات دولت برآورده نشود. دولت با یک مشکل توریک در دنیا مواجه است. پس اگر برخلاف برنامه عمل کند دولت بی‌اعتبار می‌شود. بنابراین، در این سیاست، اقتصاد در حالت خاصی قرار دارد. اقتصاددانها می‌خواهند از سال ۹۰ برای «Optimality» فرمولی

تعیین کنند. تمام تشکیلات با مشکل توریک جدی مواجه هستند. مدلهای اکثر اشکالهای توریکی دارند. حال باید پرسید، آیا در قسمت بین‌الملل هم، اقتصاد جهانی قابل کنترل است؟ سیاستهای تعدیل اقتصادی به چه صورتی است؟ در واقع باید گفت: هیچ کس نمی‌تواند تئوری کنترل اقتصاد را پیش‌بینی کند. به هر حال این رشته، رشته خیلی پیشرفته و مهمی هست؛ بطوری که دانشمندان «شوروی» سابق می‌گفتند، این، فقط در نظام سوسیالیستی قابل اجرا بوده و در نظام سرمایه‌داری قابل اجرا نیست. البته تمام این بحثها با بحث انتظارات عقلایی همراه است. در این میان، یک عده جدا شده و گفتند، این بحثهایی که شما می‌کنید، متکی به چیست؟ بی‌گمان، متکی بر این است که مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان رفتار خاصی داشته و دولت می‌کوشد، رفتار آنها را از طریق مدلهای اقتصادسنجی پیش‌بینی کند. فی‌المثل، دولت می‌گوید، اگر من مالیاتها را اینگونه تغییر بدهم مصرف‌کنندگان چنین رفتاری را از خود نشان می‌دهند. پس برای این که رفتارهای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، آنگونه باشد که دولت انتظار دارد، باید متغیرهایی را که در دست دارد، به نحو خاصی تغییر دهد. تمام کارهای سازمان برنامه و بانک مرکزی نیز همین است؛ البته، اگر بتوانند اجرا کنند!

حال، بیایید ببینیم، بحث «Rational Expectation» چیست. ممکن است این اشکال برای دولت پیش‌آید که وقتی می‌خواهد مالیاتها و یا نرخ بهره و... را به نحو خاصی تغییر بدهد، سایرین بویژه اشخاص ذی‌نفع از نیت و تصمیم او مطلع شوند؛ چه، مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان تصمیمات مجلس و تصمیمات کابینه را دریافت می‌کنند؛ و لذا، می‌فهمند که مثلاً، دولت امسال می‌خواهد چه کار کند؛ فی‌المثل می‌خواهد امسال فلان کار را بکند تا مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان به این نحو خاص عمل کنند؛ همین‌طور سال بعد و... بنابراین، مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان همه چیز را می‌فهمند و متناسب با این آگاهی نیز عمل می‌کنند. از این‌رو،



با این اوصاف، جریان برنامه‌ریزی و کنترل تنوری و نظام، همه‌اش به هم می‌ریزد. بنابراین، در این زمینه دولت دو راه بیشتر ندارد: یکی این که به مردم نگوید، چه کاری می‌خواهد بکند. بگوید، مردم چه حقی دارند بدانند که دولت چه کار می‌خواهد بکند. دولت آزاد است، هر کاری که بخواهد، انجام دهد. اما، این راه، عملی نیست؛ چون دولتها باید برنامه خودشان را به مردم اعلام کنند. در یک نظام دموکراسی اطلاعات باید اعلام شود. اصولاً مردم به دولت رأی می‌دهند که دقیقاً بدانند، دولت چه کار می‌خواهد بکند. دولت الان از نظر تنوریکی در دنیا با یک مشکل مواجه است و آن، این که نمی‌داند چکار کند؛ سازمان برنامه و بودجه نمی‌داند چکار کند. اما راه دیگرش این است که دولت پس از گذشت مقطع اول زیر حرف خودش بزند و در مقطع دوم جور دیگری عمل کند. دولت می‌تواند این کار را بکند و بخش خصوصی را غافلگیر کند؛ یعنی، در واقع به بخش خصوصی کلک بزند؛ ولی اگر این کار را بکند، اعتبارش ساقط می‌شود و دیگر اعتباری نخواهد داشت که اصطلاحاً در این جا می‌گویند، بحث «Credibility» دولت مطرح می‌شود. یعنی، دولت دیگر نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند، چون مردم دیگر به او اعتماد ندارند. بنابراین، در حال حاضر، اقتصاد در بعد برنامه‌ریزی خود، فقط دچار این بحران فکری شده است. سیاست اقتصادی هم در یک بحرانی است که نمی‌داند چه کار بکند. یعنی، دولت بین این دوراهی مانده است که از مواضع دموکراسی با فراتر گذاشته و حرفش را به مردم نزند که این، از نظر سیاسی اصلاً قابل قبول نیست؛ و یا این که با دروغ گفتن و کلک زدن به مردم اعتبارش را از دست بدهد. الان اقتصاددانها در این زمینه خیلی کار می‌کنند؛ شاید از سال ۱۹۹۰ شروع شده که بتوانند فرمولی پیدا کنند که به «Optimality» در برنامه‌ریزی اقتصادی برسند؛ و البته بسا حفظ «Rational Expectation» موفقیت‌هایی را هم کسب کرده‌اند؛ از نظر ریاضی، در مدل‌هایی بسیار ساده از نوع خاص توانسته‌اند، فرمول‌هایی را کشف کنند؛ ولی هنوز بسیار جای کار دارد. شاید ۱۵-۱۰ سال کار لازم

انتظارشان نسبت به آینده عقلایی است. چرا؟ برای این که آنها همه حرفها را گوش می‌کنند؛ به عبارت دیگر، مصرف‌کننده و تولیدکننده به آنچه که در اطرافشان اتفاق می‌افتد، آگاهند. در یک نظام دموکراسی اطلاعات جریان دارد، پس، بنحوی عمل می‌کنند که پیش‌بینی می‌کنند. بنابراین، هرچند دولت تصمیمات خاصی درباره مالیاتها، نرخ بهره و سایر موارد اتخاذ می‌کند، ولی به جهت آگاهی یافتن تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان از تصمیمات مزبور، معمولاً بخش خصوصی - خواه مصرف‌کننده یا تولیدکننده - آن‌گونه که دولت انتظار دارد، عمل نمی‌کند. شرکت‌های بزرگ تولیدکننده در اروپا و امریکا نه تنها دست دولت خود را می‌خوانند، بلکه دست دولتهای منطقه را نیز می‌خوانند، دست همه را می‌خوانند و متناسب با آن عمل می‌کنند. به این ترتیب، دولت سیاست‌های معینی را در زمینه اقتصاد، اعمال می‌کند، ولی نتیجه‌ای خلاف آنچه از اجرای این سیاستها و تصمیمات انتظار دارد، عاید او می‌شود؛ یعنی، دولت به جای «Optimality» به «sub-Optimality» می‌رسد. و درنهایت می‌ماند که باید چه کار کند. هر کاری که دولت انجام دهد، بخش خصوصی خلاف آن را عمل می‌کند، به عبارت دیگر، طوری عمل می‌کند که انتظارات دولت برآورده نشود؛ چون انتظارات خودش عقلایی است؛ بنابراین، انتظارات عقلایی یعنی، انتظاراتی که حاصل یک مدلی است که همه اطلاعات داخل آن هست؛ یعنی، بخش خصوصی، همه اطلاعات را دارد از جمله اینکه دولت می‌خواهد چه بلایی سر بخش خصوصی بیاورد.

باشد. تمام اقتصادی که امروز بنا شده، تمام سازمانهای برنامه، بانک مرکزی و آنچه که موجود است، در دنیا با مشکل تئوریک بسیار جدی روبرو شده‌اند که شرح آن گذشت. در حال حاضر، اقتصاددانان در این زمینه کار می‌کنند و به تدریج پیش می‌روند. الان، حدود ۱۵ سال است که در این زمینه کار می‌شود. فرمولهای ریاضیاتش برای یک قسمت خاص توانسته جواب دهد، اما هنوز به آنجا نرسیده که بتواند مبنای برنامه‌ریزی مملکتی قرار بگیرد، و خیلی فاصله دارد. بنابراین، الان دنیا چگونه اقتصادش را اداره می‌کند؟ در پاسخ باید گفت، بر اساس مدلهایی که مشکلات تئوریک دارند، مدلهایی که دقیقاً اشکالات تئوریک دارند و همه هم این را می‌دانند.

چنان که پیشتر گفتیم، بزرگترین سؤال اینست که آیا اقتصاد جهانی قابل کنترل است؟ از نظر تئوریک ثابت نمی‌شود، همین‌طور از نظر بازار جهانی سهام بین‌المللی و بازار معاملات ارزی؛ چرا که اینها بازارهای «Future» دارند. مثلاً کسی چند میلیون فرانک می‌خرد که دو تا سه ماه بعد به دلار آمریکا تبدیل کند، و نهایتاً، خود دلار دوباره در شش ماه بعد به مارک آلمان تبدیل شود. همه این معاملات همین‌الآن انجام می‌شود. حال، اگر در شش ماه آینده یک بحران به وجود بیاید، همه این معاملات مختل می‌شود، و نرخ ارز یک مرتبه می‌شکند، به این می‌گویند:

«Future Market». الان فرمول ریاضی «Future Market» معلوم نیست. اصلاً یک بحران عجیبی است.

مسئله بسیار پیچیده‌ای است. الان خیلی از ریاضیدانها بحث «Future Market» را مطرح کرده‌اند. برای این که در اقتصاد خیلی پیچیده می‌شود؛ چون، «Portfolio» (سبد کالا) مطرح است و این سبد، داخلش همه چیز است: سهام ارز، «Future

Finance» داخلش هست، بعد می‌خواهیم «Optimum» بشود تا منافع حداکثر شود. فی‌المثل، در مورد یک شرکت بزرگ که مثلاً ۳۰ میلیارد دلار بازده سالانه دارد و می‌خواهد «Finance» خودش را «Optimum» کند، مثلاً این که چقدر سهام بخرد،

چقدر را نگه دارد، نسبت ارزها چگونه باشد؟ چقدر «Future» باشند؟ ... ریاضیاتش خیلی پیچیده می‌شود، و به این سادگیها نیست، پیش‌بینی آینده مشکل است؛ تازه این برای یک فرد است، اگر کل سیستم جهانی را نگاه کنی، بحث «Future» دائماً مشکلتر می‌شود. ناگفته نماند، این تئوری اکنون در بحث نفت وارد شده است. الان، خیلی از نفتها در «Future» معامله می‌شوند. مثلاً یکی می‌گوید، من ۱۰۰۰ بشکه نفت را شش ماهه به این قیمت خریدم؛ به این ترتیب، یک مقدار اسناد نفت نیز مورد معامله قرار می‌گیرند. لذا، غیر از خود نفت که معامله می‌شود، اسنادش هم برای خودش معامله می‌شود.

خلاصه این که اقتصاد الان وارد یک مرحله‌ای شده که هم در مسائل بین‌المللی و هم در مسائل داخلی مشکل دارد. البته روی مسائل داخلی - بدون این که دستگاه قوی داشته باشند - دارند کار می‌کنند. بدون این که مجوز تئوریک داشته باشد، تصمیم می‌گیرند که چه کنیم، چه نکنیم و... سیاستهای اقتصادی مبتنی بر برنامه‌های تئوریک روشنی نیست، چون علم اقتصاد تئوری روشنی ندارد. پس، حالا چه باید کنیم؟ آیا حرف «فون نویمن» را قبول کنیم و بگوییم، اصلاً دست به آن نزنیم و خرابش نکنیم؛ بگوییم، اقتصاددانان دنیا باید در دانشگاهها به بحث بنشینند و مثلاً به بانک مرکزی و به سازمان برنامه نیایند! پس، چه کسانی به سازمان برنامه بروند؟ آیا آنهايي که حتی همین را هم بلد نیستند! با این وصف آیا در بانک مرکزی را باید ببندیم؟! یا در بانک مرکزی کسانی بنشینند که هیچ اقتصاد نمی‌دانند؟! آیا واقعاً بهتر می‌شود! پس چه کنیم؟ درست است که ما نمی‌دانیم، اما همین که بدانیم که کمی اشکال داریم، در دانسته‌های خود بهتر و با دقت بیشتری عمل می‌کنیم. الان دنیا به این سمت رفته است. از زمان آقامحمدخان قاجار، بحث «ثروت ملل» آغاز شده بود و تا الان که به اینجا رسیده است. علامت سؤالهای بزرگی در این مورد وجود دارد؛ حال این علامت سؤالهای بزرگ کاشف چیست؟ کاشف از دو چیز هست: یک این که، اقتصاد نیاز به کار بیشتری دارد

و فقط همین بحثهای کنونی نیست. دوم این که، نشان می‌دهد علم اقتصاد در حال رشد است. هر چه علامت سؤالها بزرگتر و دقیقتر باشند، کاشف از رشد بیشتر آن است. این که سیاستهای اقتصادی بر اساس محورهای تئوریک قوی نیست، حداقل اولین درس را برای

بخش خصوصی همیشه طوری عمل می‌کند، که انتظارات دولت برآورده نشود. دولت با یک مشکل تئوریک در دنیا مواجه است. پس اگر برخلاف برنامه عمل کند دولت بی‌اعتبار می‌شود. بنابراین، در این سیاست، اقتصاد در حالت خاصی قرار دارد

اقتصاددانان کشورها دارد، و آن، این که احتیاط را رعایت کنند و با قطعیت سخن نگویند؛ وگرنه، همان حرف بانک جهانی می‌شود که گفتند، «خوشا آنان که حرف ما را جدی نمی‌گرفتند و احتیاط می‌کردند». در این مورد در کشور خودمان، آنهایی که اقتصاد ایران نوشته و می‌نویسند، جلو هستند. به این معنا که در کارها احتیاط می‌کنند، و حرفهای صندوق بین‌المللی را صددرصد گوش نمی‌کنند؛ این، خوب است، اما اگر این احتیاط زمینه رشد باشد؛ بهتر است. یعنی در عین حال که احتیاط می‌کنند، تکلیف هم بیاورند بیشتر بخوانند و بیشتر توجه کنند.

کوتاه سخن آن که سیاست اقتصادی، یعنی همین آگاهی به تمام آنچه که وجود دارد. سانسور هم نباید کرد. الان باید همه چیز را خواند، همه چیز را دید، نباید به یک رشته بسنده کرد. توصیه بنده راجع به اقتصاد ایران، این است: که یک بعدی نباید دید. همه چیز را بخوانید. یکی، راجع به روشهای اقتصادی باید فکر کند، و دیگری، باید در بعد سیاسی کار کند. یکی باید مجهز باشد به آنچه که بزرگان اقتصاد گفته‌اند. و دیگری باید مجهز باشد به آنچه «کینز» گفته است. و برخی نیز باید

مجهز باشند به آنچه که «مارکس» گفته است. چون به هر حال حرفهایشان مشکل است. اگر شما بگویید، اصلاً حرفهایشان بد است و نباید آنها را فراگرفت، معلوم است که دیگر احتیاط نمی‌کنید و به این می‌گویند «بی‌احتیاطی»؛ چون نکاتی در آن هست که شما آن نکات را یاد نگرفته‌اید. بالأخره، یک عده‌ای باید طرفدار صندوق بین‌المللی باشند و یک عده‌ای هم باید مخالف صندوق بین‌المللی باشند. همین طور، عده‌ای مخالف برنامه‌ریزی و عده‌ای موافق آن باشند. همچنین، گروهی، مخالف دخالت دولت باشند و گروهی هم موافق دخالت دولت؛ آن وقت همه اینها بنشینند و باهم بحث کنند. مطمئناً نتایجی که به دست می‌آید، خیلی پخته‌تر خواهد بود.

سؤال: به نظر شما در سیر اندیشه‌های تحلیل‌گرای دانشمندان، آیا در رابطه با رفتار آنهایی که ثروتمند شدند - چه در تحقیقات فردی و مشخص و چه در تحقیقات راجع به این مطالعه مبحث اقتصادی که انجام شده - کاری صورت گرفته است؟ یعنی اینها چون تقریباً رفتار مشابهی در سرزمینهای مختلف دارند، آیا در بحثهای تئوریک، در رابطه با رفتار اینها در مورد ثروتمند شدن کوششی صورت گرفته است؟ و یا کسی از سیاسیون و اقتصادیان اینها را به عنوان یک المانهای اثرگذار در اقتصاد مورد مطالعه قرار داده است؟

دکتر دوخشان: این، نکته خیلی مهمی است. می‌فرمایید که آیا رفتار ثروتمندان ملاحظه شده است؟ رفتار فقرا که ملاحظه شده، چون رفتار چندانی ندارند؛ اما رفتار ثروتمندان چطور؟ آیا ملاحظه شده است؟ سؤال خیلی ساده است، ولی گاهی حقایق بزرگی در همین سؤالات ساده نهفته است و کسانی که بتوانند جوابهای ساده به این سؤالیهای ساده بدهند، عمق مسأله را درک کرده‌اند. معمولاً زیبایی و پی بردن به عمق و فهم مسأله در سادگی آن است. همانطور که من بحث اقتصاد را شروع کردم، و گفتم «آدام اسمیت» کتابی نوشت به نام «ثروت ملل»؛ چرا نوشت «فقر ملل»؟ و چرا حدود صد سال طول کشید که «مارکس» کتابی نوشت که در واقع معنی‌اش این است که: «تحقیق در باب علل

ثروت و فقر ملل». - البته عنوانش این نبود ولی معنایش این بود - به هر حال، این سؤال ساده‌ای است؛ ایشان سؤال می‌کند، آیا رفتار ثروتمندان در تاریخ ملاحظه شده است؟ خیلی ساده است. همه اقتصاد در جواب همین سؤال خلاصه می‌شود. اما ما به این سؤال چگونه پاسخ دهیم؟ یک موقع می‌گوییم، آقای X ثروتمند است. رفتارش هم این طور است. لذا، او را تنبیه می‌کنیم، و اگر این کار را کردیم، درس عبرت برای سایرین می‌شود و اصلاً جلوی تمام این رفتارها را می‌گیریم. اما این طوری که نمی‌شود عمل کرد. روش علمی، روش «مجرد سازی» است، روش «مدل سازی» است. فرق بین بینش علمی و غیر علمی در این است که، آیا شما از این ملاحظه تان می‌توانید یک مدل استخراج کنید که مستقل باشد از آنچه که ملاحظه کرده‌اید، اما کاشف از حقایق ملاحظه شده باشد؟ به این می‌گویند، «روش علمی». این لیوان را نگاه می‌کنید؛ یکی می‌گوید: این چیست؟ ما می‌خواهیم این لیوان را بیان کنیم؛ بنابراین می‌گوییم: خیلی قشنگ است، می‌درخشد، کریستال است، این گونه است... آن گونه است... و غیره. اما یک موقع برای این که این لیوان را توضیح دهیم، اول می‌گوییم: این لیوان تقریباً استوانه‌ای است. بعد می‌گوید: استوانه چیست؟ می‌گوییم: استوانه قاعده بالا و پائینش دایره است. می‌گوید: دایره چیست؟ می‌گوییم: دایره مرکز پیرامونی دارد که نقاط این پیرامون از مرکز به یک فاصله است. حال، اصلاً این که نقاط این پیرامون از مرکز به یک فاصله است؛ چه ربطی به این لیوان دارد؟ ربط دارد، چون تا آن را نفهمی، این را نخواهی فهمید؛ تا پیرامون را نفهمی، مرکز دایره را نفهمی و کمی هندسه بلد نباشی، نمی‌فهمی لیوان چیست؟ یعنی، مثل آن را نمی‌توانی تولید کنی، چون اصلاً نفهمیده‌ای شکلش چیست. بنابراین نمی‌توانی در آن تصرف کنی. و قدرت تصرف از بین می‌رود. اصلاً علم یعنی قدرت تصرف انسان به آنچه که در عینیت می‌بیند؛ یعنی تغییر دادن عینیت آن چنان که مطلوب اوست. پس «علم» عبارت است از شناخت آنچه که می‌بینید برای آن که بطور مطلوب تغییرش دهید. اما برای این که شما بتوانید

آنچه را که می‌بینید، تغییرش بدهید، باید اول مدلی مجرد از آنچه می‌بینید، بسازید و خصوصیات این را مجرد از آن تحلیل کنید. برای مثال، مفهومی را به نام استوانه انتزاع می‌کنیم و آن را تعریف می‌کنیم به این که قاعده‌اش دایره است؛ ولی این کافی نیست. اگر به کتب دبیرستان مراجعه کنید، می‌بینید که استوانه را «گردش یک مستطیل حول یکی از اضلاعش» تعریف کرده‌اند. اما این سؤال پیش می‌آید که مستطیل چیست؟ می‌گوید، فلان است. دوران چیست؟ می‌گوید، فلان است و بالأخره حول یک ضلع یعنی چه؟ به این هم پاسخ می‌دهند. آن وقت از این دوران شکلی به وجود می‌آید به نام دایره که قاعده استوانه را تشکیل می‌دهد؛ سپس تعریف دایره را هم می‌گوید، و بعد حجمش را؛ تا این که کم کم می‌رسد به این لیوان. به این ترتیب، ادبیاتی شکل می‌گیرد جدای از این که آن ادبیات برای تغییر دادن این (لیوان) و شناخت دقیق آن لازم باشد. حال به سؤال مطرح شده برگردیم، و آن این که رفتار ثروتمند چیست؟ اول تعریف می‌کنیم، ثروتمند یعنی چه؟ اصلاً ثروت یعنی چه؟ ثروتمند چگونه به این ثروت رسیده است؟ مکانیسم تحصیل ثروت یعنی چه؟ اینها می‌شود توزیع درآمد، توزیع درآمد در یک جامعه جدای از صاحبان درآمد، فرمول داشته و قانونمند است. یعنی، از آنچه که شما به عنوان ثروت می‌بینید، مستقل است. شکل‌گیری ثروت قانونمند است.

فی‌المثل، رفتار این (لیوان) چیست؟ داخلش آب جا می‌گیرد؛ می‌توانید با آن بنوشید؛ اگر آن را روی چراغ بگذارید، می‌ترکد؛ مگر این که از جنس خاصی باشد. لحظه‌ای که می‌گویید، از جنس خاص باشد، وارد یک قلمروی دیگری از علم می‌شوید که اگر آن علم را هم بلد باشیم، می‌توانیم راجع به رفتار این حرف بزنیم. بنابراین، همین که سؤال می‌کنیم، رفتار ثروتمندان چیست، مدل‌های مجردی از تعریف ثروت را می‌خواهد: مکانیسم شکل‌گیری ثروت، مکانیسم توزیع ثروت، جایگاه این فرد در آن جریان تولید، جایگاه این فرد در آن جریان توزیع و جایگاه فرد دیگر که مستقل از این فرد است. آیا این جایگاهها بخاطر یک جریان تاریخی

است که درون یک کشور بوده؟ یا بخاطر یک فرم‌بندی اجتماعی است که در یک جامعه وجود دارد؟ درباره همه اینها باید تحقیق نظری شود تا بعد رفتار این فرد معنا پیدا کند. در اقتصاد ما کاری به خود فرد نداریم، بلکه به رفتار فرد کار داریم، و وقتی تمام آنها را کشف کردیم، می‌گوییم، علم اقتصاد می‌تواند بگوید که نظام مالیاتی و نظام تصرف ملل در مالکیت

چگونه باید باشد. در غیر این صورت، گفته‌های ما مجوز تئوریک ندارد؛ پایه ندارد؛ مثلاً اگر شما بخواهید به اعتبار یک برداشت ساده یا یک کنجکاوی ساده ذهنی راجع به یک مسأله صحبت کنید، بحث شما عمیق نخواهد بود؛ مثل جراحی یا پزشکی قدیمها که می‌گفتند، کسی که تب می‌کند، «جنی»

داخل تنش می‌رود و بنابراین، برای معالجه‌اش در گوش او بدمید تا جن بترسد و از تن او خارج شود؛ چون فکر می‌کردند، آن جن هم می‌شنود. مثلاً اگر در بعضی موزه‌های اروپایی عکسهایی هست که ملائکه‌ای کشیده‌اند، یا یک بچه کوچک که دو سال دارد و می‌گویند این ملائکه است، و با یک شیپوری که شش برابر قد خودش است در گوش این می‌دمد، همه اینها مبتنی بر برخی عقاید پزشکی است. چه فرقی می‌کند وقتی که شما تب را شناسید با یک پزشک؟ اما یک موقعی شما تب را تعریف می‌کنید، جدای از کسی که تب دارد، بعد می‌روید و به پزشک می‌گویید که علت تب چیست؟ ممکن است چیزهایی بگوید که شما هم تب کنید!!

همین‌طور یک اقتصاددان، در مقابل این سؤال که با این ثروت‌اندوزان چه کار کنیم، ممکن است حرفهایی بزند که شما حمل بر جنون کنید. می‌گویید و بگویید این دارد چه می‌گوید؟ این حرفها دیگر چیست؟ قبلاً یک فرمولی بود که هرچه می‌خواندم، آنرا نمی‌فهمیدم، با یکی از ریاضیدانها صحبت کردم و از او

بهار
۱۳۸۰
۱۲

خواستم، آن فرمول را برام توضیح دهد. گفت این که چیزی نیست و شروع به توضیح دادن کرد؛ اما بالأخره هم چیزی دستگیرم نشد؛ چون زبان هم را نمی‌فهمیدیم. بنابراین، اقتصاد هم چیز مشکلی است مثل جراحی، یا پزشکی که در سطوح مختلف هنوز هم دعوایی در مورد آن وجود دارد. مثلاً هنوز نمی‌دانند، چرا اسپرین تب را پایین می‌آورد،

می‌دانند که تب را پایین می‌آورد؛ اما آثار جانبی‌اش را نمی‌دانند.

چهل، پنجاه سال گذشت، تا بفهمند که اگر اسپرین روزانه بیشتر از هشت عدد مصرف شود، روی کبد اثر می‌گذارد. اما درباره کسانی که کبدشان از کار افتاده است، مقصر

یک موقع می‌گوییم، آقای X ثروتمند است. رفتارش هم این‌طور است. لذا، او را تنبیه می‌کنیم، و اگر این کار را کردیم، درس عبرت برای سایرین می‌شود و اصلاً جلوی تمام این رفتارها را می‌گیریم. اما این طوری که نمی‌شود عمل کرد

کيست؟ آیا مقصر پزشکان هستند؟ آنها می‌گویند، نه، علم ما تا همین جا اجازه می‌داد و بیشتر از آن بلد نبودیم.

بنابراین، سؤال مطروحه، بسیار منطقی است، پاسخش هم خیلی مشکل بوده و مستلزم ساختن مدلی است که مجرد از ثروتمند باشد و ثروت را تحلیل کند، مکانیسم توزیع و شکل‌گیری ثروت را بگوید، جایگاه آنرا در بستر اجتماعی و در بستر تاریخی مشخص کند، رفتار دولت را نشان دهد، جایگاه و خاستگاه دولت را معین کند که اصلاً خود دولت از این گروه است یا در مقابل این گروه؟ و امثال آن؛ تا این رفتارها برای ما معنا یافته و بتوانیم تغییرشان دهیم.

در روش علمی - همانطور که قبلاً گفته شد - تا شما مدلی مجرد از آن چیزی که می‌بینید نسازید، رسیدن به حقایق آنچه که می‌بینید، میسر نیست. مگر این که ثابت کنید که میسر است. مثلاً من با دیدن این دیوارها و سقف و کف می‌توانم از این ساختمان شناختی پیدا کنم. اما این شناخت در چه حد است؟ اصلاً این شناخت درجاتش چقدر است؟ فی‌المثل، در حدی است که

می توانم مثل آن را تولید کنم و یا همین را تغییر دهم. پس، منظور از شناخت، یعنی این، و در صورتی به یک چیز شناخت پیدا می کنیم که بتوانیم مثل آن را تولید کنیم و آن را تغییر دهیم؛ بنابراین، این که ما می گوئیم، روش علمی همین است و راهی جز این نیست، و انبیاء و اولیاء یک شناختی دارند از آنچه که هست، آن گونه که حقاً هست و آن گونه که در واقع هست. این دیگر کار من و شما نیست؛ یعنی، انسان نمی تواند همین که به چیزی نگاه کرد همه چیزش را دریابد. ما باید قدم به قدم جلو برویم، مدل بسازیم، فکر کنیم، تطبیق دهیم، با عینیت بیاموزیم و فکر کنیم. باید ریاضیدانها و بلکه همه کمک کنند، تا شناختمان زیاد شود. علی رغم تصور برخی، الآن در بین علوم اجتماعی اقتصاد از همه جلوتر است. بخاطر همین دقت نظرها الآن علم روانشناسی بسیار عقب تر از علم اقتصاد است. بطوری که روانشناسان به بعضی از تئوریهای اقتصادی به دقت توجه می کنند. البته این تئوریهای، مبنای ریاضی دارد. الآن به دلیل وجود همین مدل های ریاضی در روانشناسی، این علم خیلی پیشرفت کرده است؛ چیزهایی که برای شما خیلی ساده است. همین مدل هایی که شما در «خرده دارید، در «کلان» دارید، و در همین «اقتصادسنجی» دارید، درک اینها برای متخصصان جامعه شناسی خیلی مشکل است. برای شما خیلی بدیهی است که مدل همزمان داریم، یا مدل هایی که در کلان هست، ارتباطهای متقابل اینها را می دانید، مفاهیم تعادل را تعریف می کنید، و چیزهایی که در سطح انتظار هست. هیچ کس نمی گوید که این تعادل اقتصاد، جهانی است.

سؤال: آیا ملاک توسعه ما این است که حجم

بیشتری را فراهم کنیم؟

دکتر درخشان: خیر؛ ملاک توسعه از بعد

«آکادمیک» این است که به دقت نظرهای بیشتری برسیم. الآن بعضی از تئوریهای اقتصادی، مثل همین «تئوری مطلوبیت» - که مطابق آن هر کس به دنبال حداکثر کردن مطلوبیت خودش می باشد - مقبولیت گسترده ای در جامعه شناسی پیدا کرده است. به عنوان مثال شخصی ایرانی در خارج بخاطر این که توانسته،

یک سری از مفاهیم کلاسیک اقتصادی را به جامعه شناسی ببرد و خیلی از فرضیه های جامعه شناسی و اجتماعی را به کمک همین مفاهیم ارائه دهد؛ حتی مفهوم خانواده را؛ یعنی، درست بر اساس همین تئوریهایی که شما در اقتصاد می خوانید، تفسیری از آن ارائه می دهد که تا به حال متخصصان جامعه شناسی نتوانسته اند ارائه دهند؛ البته، فقط در سطح «Abstract» است. اما باید توجه داشت که سؤالات علمی همیشه «Abstract» هستند و این را فراموش نکنید. سؤالات علمی همیشه به عنوان سؤال باقی می مانند. رشد در اتفاقات است. البته، این به آن معنا نیست که شما از سیاست اقتصادی دور افتاده اید. به عنوان مثال، من خودم «پول» را تدریس کرده ام؛ «تئوری بانک» را هم تدریس کرده ام، ولی همیشه در نوشتن چک اشتباه می کنم. دو سه بار چک نوشتم و به باجه دادم، گفت: اشتباه است، چک بلد نیستید بنویسید! گفتم: ببخشید! حال، توجه کنید که من خودم استاد بانکداری بودم!

بنابراین، ما نمی دانیم بر روی چک چه اتفاقاتی می افتد، اما می توانیم بگوئیم، خلق پول چگونه توسط سیستم چک انجام می شود. خلق پول یک مفهوم انتزاعی از یک جریان است، که دانشمندان آن را درک کنند؛ بنابراین، نمی خواهیم بگوئیم کارهای آکادمیک، کاربرد ندارد، اما محور حرکت دانشگاه، دقت های نظری است. شما از کلاسهای درس دانشگاهتان انتظار نداشته باشید که فی المثل، فارغ التحصیل این جا، چنان مسلط باشد که گویی اصلاً رئیس بانک ملی شعبه بازار است! اصلاً ممکن است، بانک را ورشکست کند، چون نمی داند چه کار کند؛ اما می تواند در «شورای پول و اعتبار» بنشیند و صحبت کند. از این رو، موقعی که شما می خواهید سیاستهای کلان اتخاذ کنید، قطعاً اثر می گذارد؛ چون بینشهای شما اثر خودش را آنجا ظاهر می کند. اما مسائل روزمره اقتصادی، یک تکنیک است؛ پس دقت نظر، کار دانشجویان است. لحظه ای که شما از این دانشگاه خارج شدید و وارد بانک مرکزی شدید، وارد سازمان برنامه شدید، آن تکنیکها را می آموزید و

این دفتهای نظریتان، تکنیکها را کامل می‌کند. بعد که در سطح بالاتر رشد کردید، تصمیمهای کلان را متأثر می‌کنید. در سطح بالاتر، جایگاه را در جامعه بین‌المللی می‌بینید و بعد سیاست‌گذاریهایی خاصی را توصیه می‌کنید، هر چند اجرائیش با شما نباشد و حتی بلند هم نباشید، ولی می‌خواهید اجرا شود. آن وقت زیر نظر و دقت کسانی می‌رود که کارشان همین بوده و آن را تبدیل به سیستم آیین‌نامه‌های اجرایی می‌کنند. پس خیلی فرق هست بین آیین‌نامه‌های اجرایی و اجرا. این که شما می‌فرمایید، به نظر من دفتهای نظری خیلی رشد

کرده، اقتصاد عمر بیشتری دارد و امثال اینها، همه به خاطر ورود ریاضیات است؛ ریاضیات خیلی به اقتصاد قوت داده است، ریاضیات چون خودش «Abstract» است، در «مجردسازی» خیلی کمک می‌کند. بنابراین، همان‌گونه که قبلاً گفته شد، الآن اقتصاد خرد به سمت کاربرد «Game» پیش می‌رود. الآن نظریه

بازیه در اقتصاد خرد جایگاه خاصی دارد و در سیستم انتزاعی هم دارد جایگاه پیدا می‌کند. همچنین، در اقتصاد کلان دارد کم کم خودش را مطرح می‌کند. اما این که گفته شد، در بخش «Optimisation» وقتی «Rational Expectation» داشته باشیم، گفته شد، ... می‌گویند، دولت با بخش خصوصی دارد «Game» بازی می‌کند. آیا این «Game» یک «Objective Game» است؟ باید گفت، موقعی که وارد بحث «Game Theory» می‌شویم نه از دولت خبری است و نه از بخش خصوصی و نه هیچ کس دیگر؛ ما فقط فرمول می‌نویسیم و ریاضی بحث می‌کنیم و جلو می‌رویم. یک کسی می‌آید می‌گوید: این حرفها چیست که می‌زنید؟ می‌گوییم: نه! این حرفها درست

بهار
۱۳۸۰

۱۴

۱۴

مثل این است که شما وقتی مشتق را مطرح می‌کنید، مشتق را که حساب می‌کنید، نه بحث تولید کننده است، و نه بحث مصرف کنند. بحث رفتار هست. یک تابع است که مشتق را تعریف می‌کند، این تعریف خصوصیتی را بیان می‌کند که خود مدل مجردی از تولید بیان می‌کند، و نقاط «Minimum» و «Maximum» آن را به ما نشان می‌دهد. حال، ممکن است کسی بگوید، این به چه درد من می‌خورد که رئیس «کارخانه ایران ناسیونال» هستم. قطعاً بین اینها و آنها فاصله دارد. اگر همان کارخانه را هم شما بخواهید «Abstract» کنید و

سؤالات علمی همیشه به عنوان سؤال باقی می‌مانند. رشد در اتفاقات است. البته، این به آن معنا نیست که شما از سیاست اقتصادی دور افتاده‌اید. به عنوان مثال، من خودم «پول» را تدریس کرده‌ام؛ «تئوری بانک» را هم تدریس کرده‌ام، ولی همیشه در نوشتن چک اشتباه می‌کنم. دو سه بار چک نوشتم و به باجه دادم، گفت: اشتباه است، چک بلد نیستید بنویسید! گفتم: ببخشید! حال، توجه کنید که من خودم استاد بانکداری بودم!

آبرومندیش را کسب کنید، باید از مسأله استفاده کنید؛ ولی باید از ابعاد تاریخی این مسأله و از مسائل سیاست‌گذاری دولت استفاده کنید، حتی باید جایگاه اجتماعی این صنعت را ملاحظه کرده و همه را با هم ببینید. از این رو، اقتصاد یک بعدش

قویتر شده و در واقع کاربردش را محدودتر کرده است. اگر گفته می‌شود که باید همه اینها را با هم دید، معنایش این است که اقتصاد الآن باید از بعد اندیشه‌های اقتصادی، نظامهای اقتصادی و مسائل تاریخی اقتصادی رشد کند. چرا این طور شده؟ برای این که دانشگاههای آمریکا کمتر به این مسائل توجه دارند و ما هم که کتابهایمان از آنهاست. البته مقصود این نیست که کتابهایی که می‌خوانیم اشتباه است؛ بلکه به این معنا است که ناقص است و باید کامل شود و این وظیفه مراکز تحقیقات در دانشگاهها است که مسائل را رشد دهند و بخته‌تر کنند. در ضمن، جهات دیگر را هم در کنار این مسائل مطرح نظر قرار دهند. نهایت آنکه اینها کار یک نفر نیست بلکه باید بصورت گروهی کار شود.